

خردسالان

دوست



سال هفتم
شماره 435 ، شنبه
21 خرداد ماه 1390
500 تومان



خردسالان دوست

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)



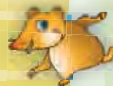
پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادابی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

- مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
- سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمدحسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان
- لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمدرضا ملأزاده
- نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره 886، نشر عروج
- تلفن: 66701297 و 66706833 نمابر: 66712211

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

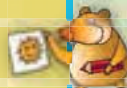
3 با من بیا ...



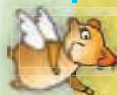
4 آرزوی صورتی



7 نقاشی



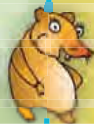
8 فرشته‌ها



10 خواب من



12 عاقبت حرف دروغ!



16 بازی



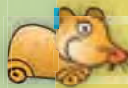
17 جدول



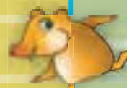
18 دیوار و کلاغ



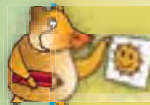
20 یک سوال بزرگ



22 قصه‌ی حیوانات



24 کاردستی



25 فرم اشتراک



27 ترانه‌ها





پامری

دوست من سلام.

من همستر هستم. یک حیوان کوچولوی پشمالو، که هم به موش شبیه هستم، هم به سنجاب. اما دم من خیلی خیلی کوچولو است، نه مثل دم موش دراز است و نه مثل دم سنجاب کپلی و پشمالو. ما همسترها، در زمین تونل می‌کنیم و برای خودمان لانه می‌سازیم. روزها را می‌خوابیم و شب‌ها برای پیدا کردن غذا، از لانه بیرون می‌آییم. دندان‌های ما مرتب رشد می‌کنند و برای این که خیلی بزرگ و بلند نشوند، آن‌ها را به چوب یا درخت‌ها

می‌کشیم تا مرتب کوتاه شوند! من این کار را از مادرم یاد گرفته‌ام. غذای ما، دانه، میوه و سبزیجات است. اما من تخم‌هی آفتابگردان را از همه چیز بیش‌تر دوست دارم. حالا هم مهمان تو هستم و آماده‌ام تا با هم مجله‌ی دوست خردسالان را ورق بزنیم. پس دست مرا بگیر و با من بیا ...





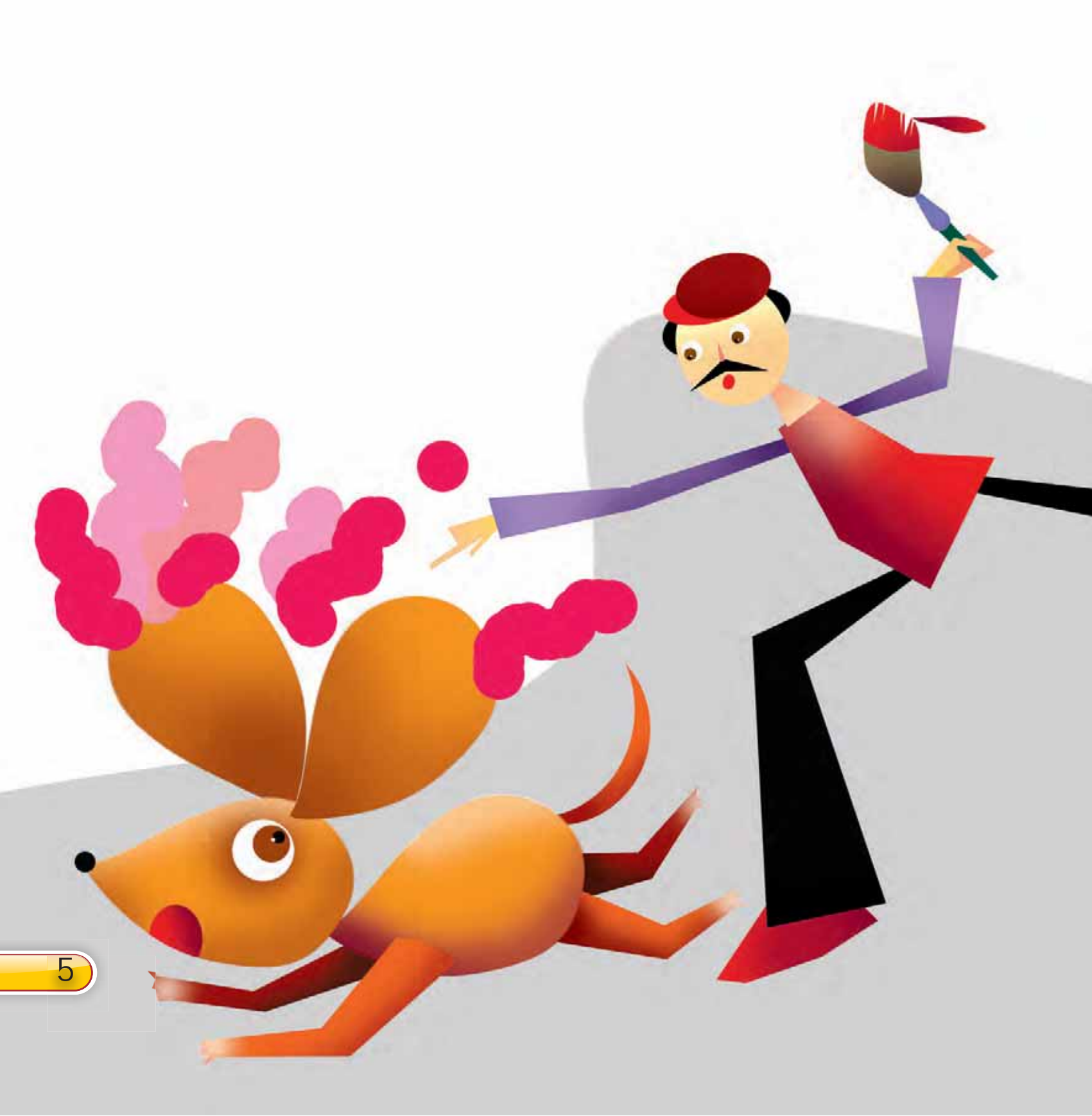
♦ فروزنده خداجو

آرزوی صورتی

یکی بود یکی نبود. یک موش خاکستری بود. موش خاکستری، رنگ صورتی را خیلی دوست داشت. برای همین هم پیش نجار رفت و گفت: «می‌شود برای من، یک لانه‌ی صورتی بسازی؟»
همین که نجار او را دید، دمش را گرفت و پرتش کرد بیرون!
موش خاکستری پیش نقاش رفت و گفت: «می‌شود مرا صورتی کنی؟»

همین که نقاش او را دید، حالش بد شد و با قلم‌مو دنبالش کرد!
موش خاکستری دلش گرفت. پشت پنجره‌ی خانه‌ای نشست. خانم خانه داشت خیاطی می‌کرد.

موش خاکستری رفت توی خانه و گفت: «می‌شود برای من یک لباس





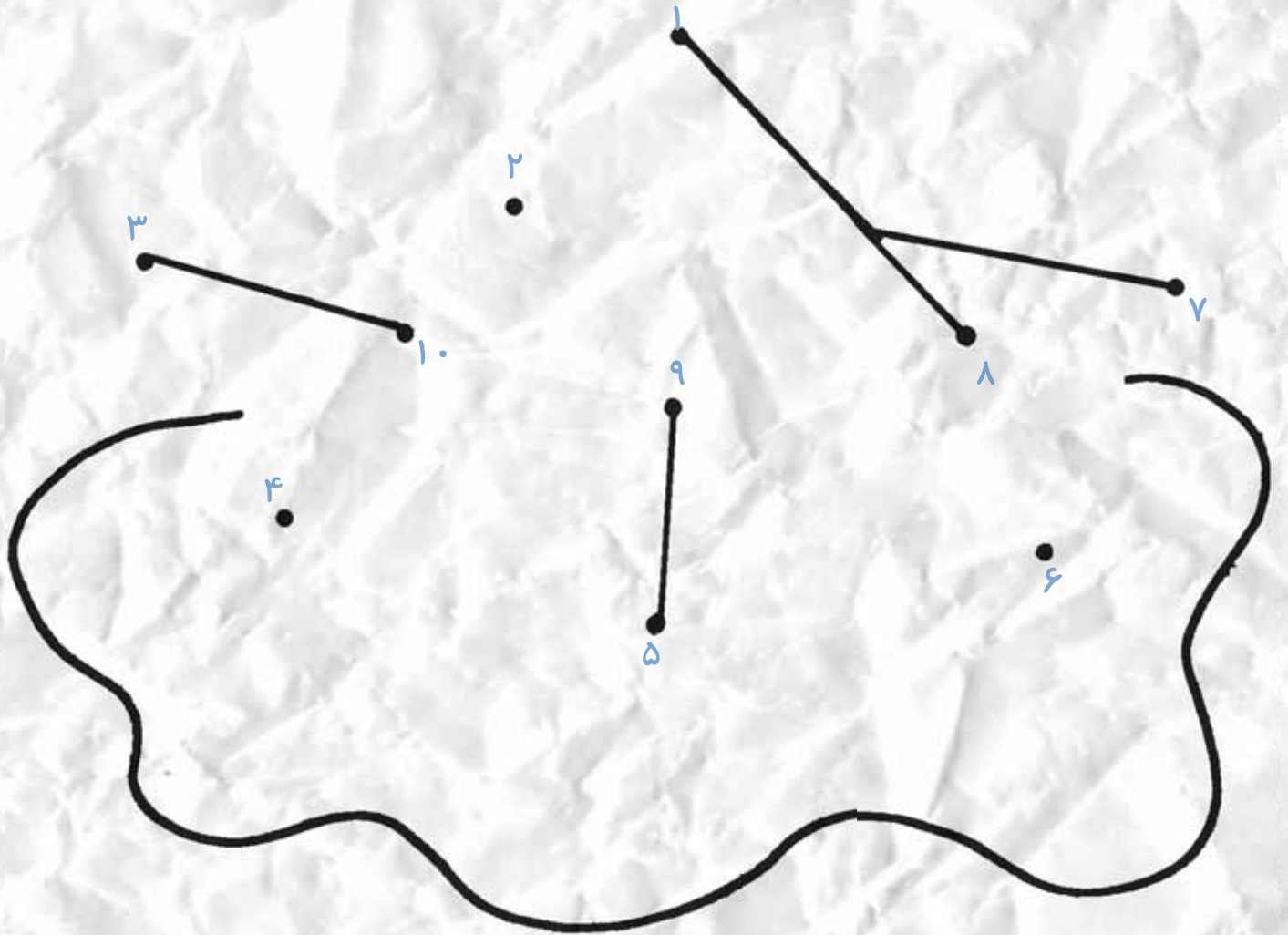
صورتی بدوزی؟»

قیچی، خچ خچ خچ به طرف موش رفت، می خواست او را گاز بگیرد. اما موش خاکستری، نترسید. دوباره گفت: «می شود برای من یک لباس صورتی بدوزی؟» خانم خانه، لبخندی زد و گفت: «می دوزم! چرا ندوزم! موش کوچولوی شجاع!» آن وقت با پوست پیاز برایش یک پیراهن صورتی قشنگ دوخت.

موش خاکستری، پیراهن را پوشید. از شادی خندید. مثل ماه شده بود!



دایره‌های سیاه 1 تا 10 را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.



فرشته ما



آن روز، حسین برای نهار، خانه‌ی ما مانده بود. مادرم یک سفره‌ی کوچک پهن کرد و من و حسین و مادرم با هم نهار خوردیم. بعد از غذا من بشقابم را به آشپزخانه بردم. حسین هم مثل من بشقابش را به آشپزخانه برد. مادرم داشت خرده‌های نان را از سفره جمع می‌کرد. گفتم: «این‌ها را بدهید من دور بریزم. می‌خواهم به شما کمک کنم.» مادرم گفت: «هنوز همه‌ی مهمان‌ها غذایشان را نخورده‌اند.» گفتم: «مهمان ما فقط حسین است. او هم غذا خورده!» مادرم گفت: «حیات پر از گنجشک گرسنه است. آن‌ها با همین خرده نان‌ها، سیر می‌شوند. پس نباید این‌ها را دور بریزیم. غذا دادن به گنجشک‌ها یعنی تشکر از خداوند برای غذایی که خوردیم.»

آن روز برای نهار ما یک سفره‌ی کوچک داشتیم اما حسین و یک عالمه گنجشک گرسنه، مهمان ما بودند!





◆ افسانه شعبان‌نژاد

خواب من

دیشب خدا اومده بود
بگو کجا؟ تو خواب من
خدا جونم نشسته بود
کنار رختخواب من

تو دست او یه عالمه
ستاره، چشمک می زدن
تا چشمم افتاد به اونا
یکی گذاشت تو دست من

گفت: «مال تو که صبح زود
ظرفی پراز دون می کنی
کفترامو، تو خونه تون
همیشه مهمون می کنی





تخم مرغ
سرشار از مواد
غذایی مفید است!
حتماً بخورید.

بچه ها سلام! من می‌خواهم
صبحانه تخم مرغ عسلی
بخورم بَبَه!



چی شده خاله
مرغه؟

شما بچری
من رو زبریر؟

بچری شما؟
چه شکلی است؟



او... چه خوشمزه بود...
تمام شد!

بیخند...
یه سؤال دارم



تخم
م ع ؟!
و ا ا ا ا !



گرگ و سفید! آخر هنوز از لوی تخم
در نیامده... من دویم قل خورده کجا رفت!



ای وای از کجای دو نسیم که تخم
مرعی که خوردیم قرار بوده جو جو
بیشه! حالا جوان ما ما نشن او
چی بریم؟... صبی بر شد

بیدا
نشده؟



چی شده؟
انگاشی افتاده؟
بچه ام طوری
شده؟

نه نه اصلاً! الان
دینالاش میگردم...

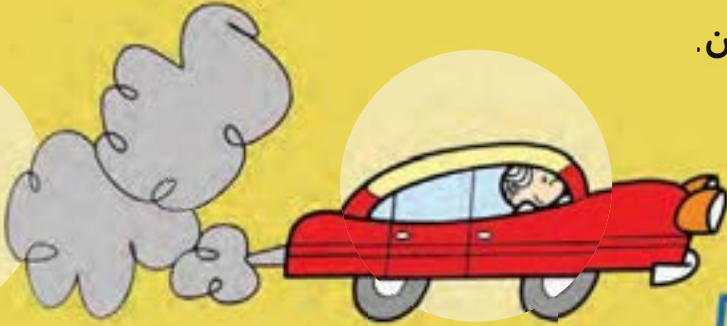


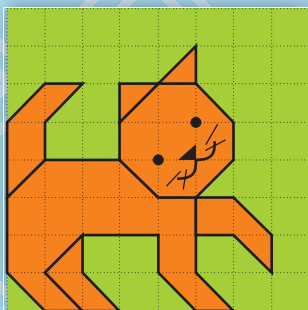




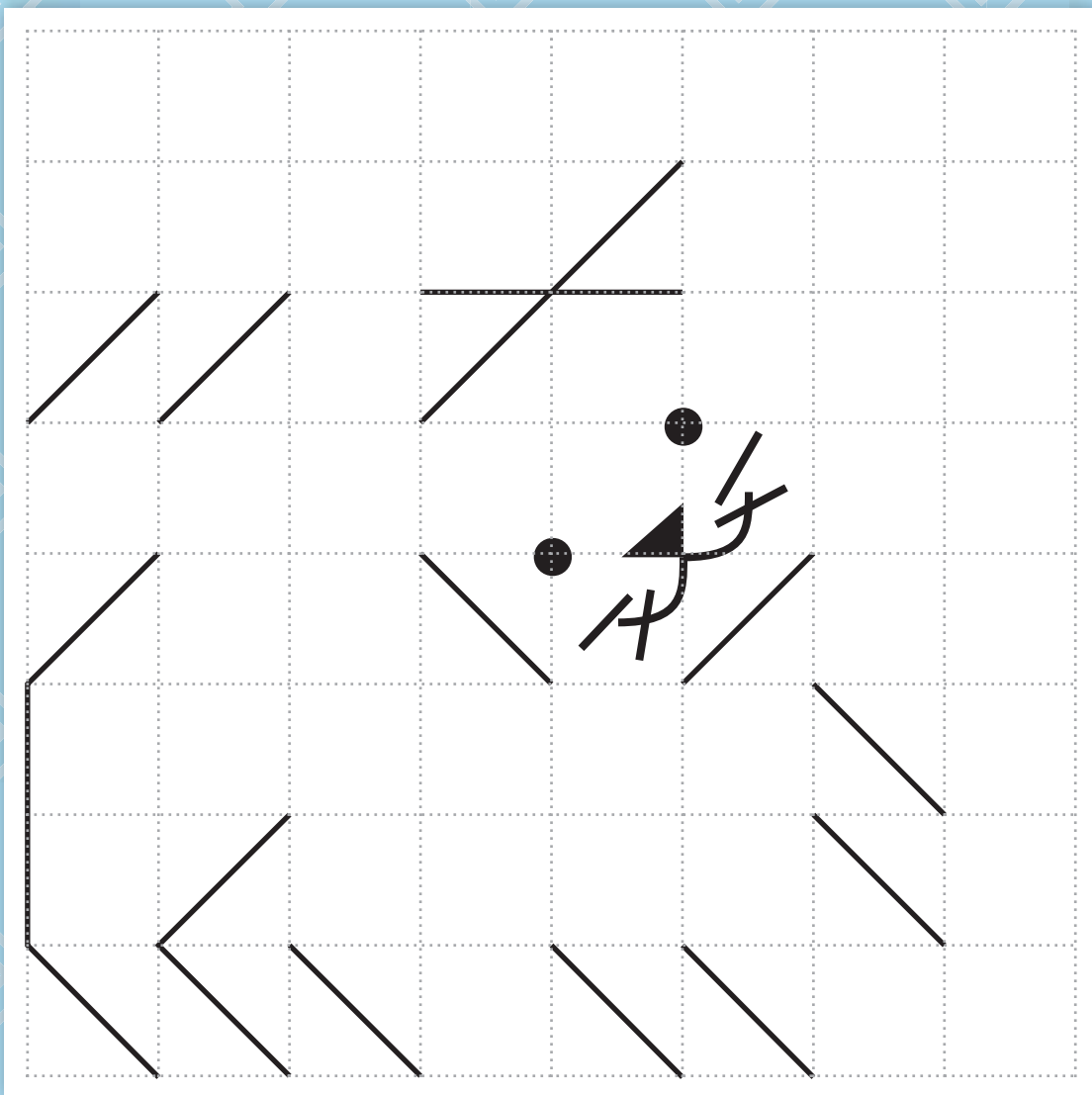
بازی

مدادت را بردار و اتومبیل را به پمپ بنزین برسان.





جدول را کامل و رنگ کن.





دیوار و کلاغ

♦ مرجان کشاورزی آزاد



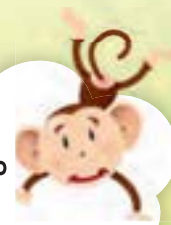
یک دیوار بود که یک کلاغ داشت. دیوار
کلاغش را خیلی دوست داشت. اما کلاغ،
هم دیوار داشت، هم درخت داشت، هم
آسمان داشت. کلاغ همه چیز داشت،
چون دوتا بال داشت و دیوار فقط کلاغ را
داشت. دیوار کلاغ را به اندازه‌ی همه‌ی
درخت‌ها و آسمان‌ها دوست داشت.



همستر



میمون



شیر








کانگورو



یک سوال بزرگ

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.



یک روز،  و  و  با هم مشغول صحبت بودند، بچه‌هایشان هم با هم بازی

می‌کردند. ناگهان صدای غرش  به گوش رسید.  ، بچه‌اش را صدا زد.


، بچه‌اش را صدا زد.  هم بچه‌اش را صدا زد. بچه‌ها کنار مادرهایشان ایستادند.

ناگهان از پشت علف‌ها، سر و کله  پیدا شد.  ، بچه‌اش را بقل گرفت و با

یک جست رفت بالای درخت.  ، بچه‌اش را توی کیسه‌ی روی شکمش گذاشت و

به سرعت از آنجا دور شد.  چه کرد؟ او بچه‌اش را توی دهانش گذاشت! 

با تعجب گفت: «بچه‌ات را خوردی؟»  جوابی نداد چون دهانش پر بود! 

گفت: «چرا بچه‌ات را خوردی؟»  باز هم جوابی نداد. ناگهان صدای غش غش خنده‌ی

از بالای درخت شنیده شد.  گفت: «تو چرا می‌خندی؟»  بچه‌اش را

خورده!»  گفت: «نه بابا! نخورده!»  گفت: «خودم دیدم که بچه‌اش را گذاشت

توی دهانش. بیا از خودش بپرس!»  آنجا نبود که به کسی جواب بدهد! وقتی

با  حرف می‌زد و حواسش نبود،  هم فرار کرده بود و رفته بود

زیرزمین، توی لانه‌اش.  نمی‌دانست که  ها، برای جابه‌جا کردن بچه‌هایشان

آن‌ها را توی دهانشان می‌گذارند.  از آنجا رفت با یک سوال بزرگ که چرا 

، بچه‌اش را خورد!

قصه حیوانات



۲

خانم گنجشک پیش آن‌ها رفت و با هم گل گفتند و گل شنیدند.



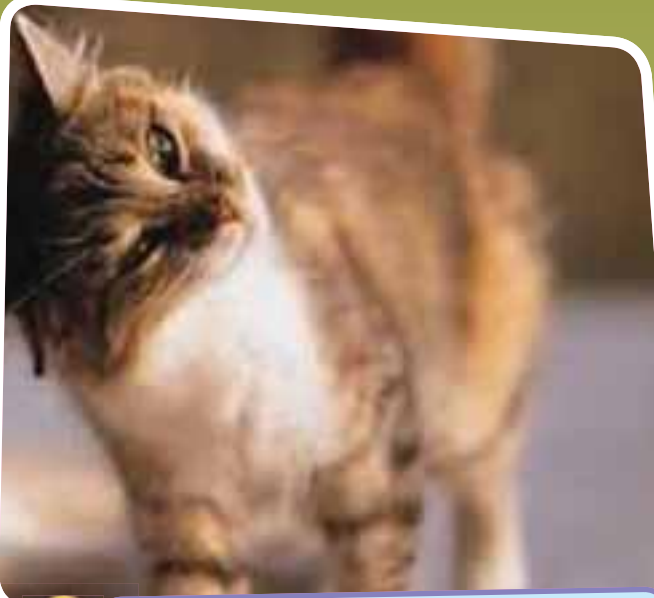
۱

یک روز، خانم گنجشک توی لانه نشسته بود که صدای دوستانش را شنید.



۳

ناگهان گنجشکی فریاد زد: «کمک کنید! یک جوجه از لانه بیرون افتاده!»



۵

پیشی منتظر بود تا جوجه بیفتد و آن را
یک لقمه‌ی چپ کند!



۴

وای! جوجه پرواز بلد نبود.



۷

همه خوش حال بودند، به غیر از پیشی دلخور و
عصبانی که گرسنه مانده بود!



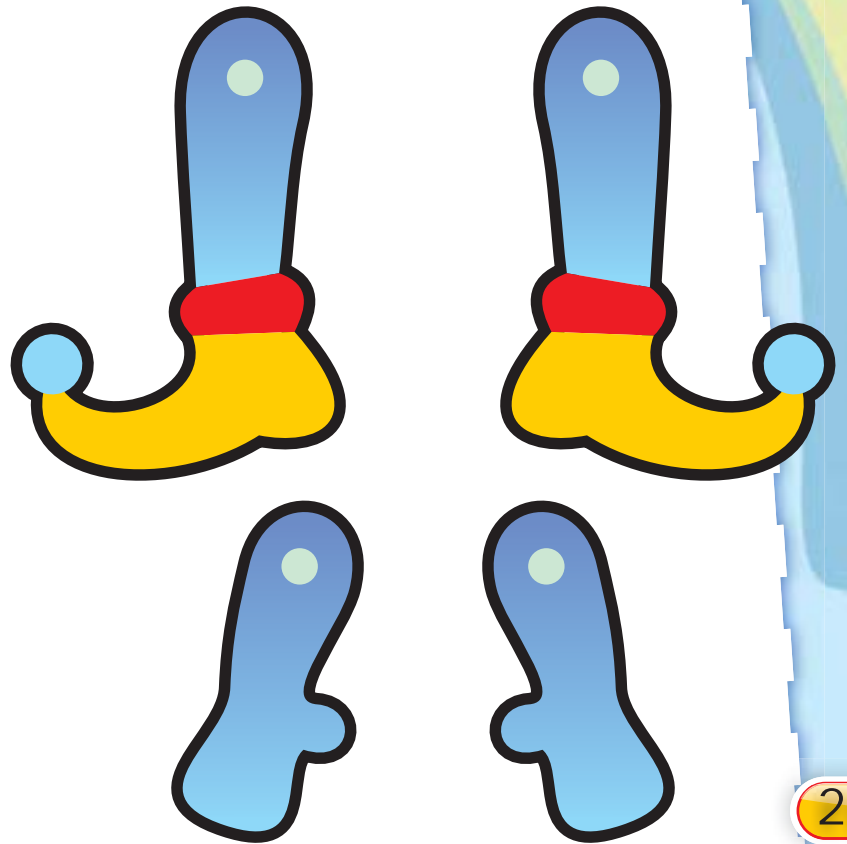
۶

اما گنجشک‌ها، با کمک هم، جوجه را گرفتند و
نگذاشتند پایین بیفتد.



کار دستی

شکل‌ها را از روی خط سیاه قیچی کن.
دست و پاها را با دکمه‌ی فشاری به بدن عروسک وصل کن.
حالا عروسک تو آماده‌ی نمایش است.



دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۹۰
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:
هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:
هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران (شهرستان):
هر نسخه ۲۰۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر
بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،
فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکین مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱/۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان





مصطفی رحماندوست

نترانه‌ها

مامان خوابیده

لالالا، لالا

لالا لالایی خوابیده بابا

من و تو تنها

توی این اتاق

لالایی می‌گه

سگه واق واق

من و تو با هم

تورختخوابیم

عروسک من

بیابخوابیم

از صدای سگ

خوابت نپره

لالایی می‌گه

خوابت ببره



